



ماجراهای جری موش آبی

تورنتون و. برگس
ترجمهٔ ملیحه حقگو



فهرست مطالب

مقدمه	۱۳
۱. جری موش آبی می ترسد	۱۷
۲. گردهمایی بر تخته سنگ بزرگ	۲۳
۳. همه چیزدان آبگیر شاداب	۳۱
۴. نقشه‌ی آق بزرگ قورباغه	۳۷
۵. روز پُرکار اهالی آبگیر	۴۱
۶. پسر کشاورز شگفت زده می شود	۴۵
۷. کشف جری	۴۹
۸. آق بزرگ قورباغه پاهایش را می پاید!	۵۵
۹. نه‌روشان دیگر خروشان نیست	۵۹
۱۰. چرا به نظر جری دنیا بدجوری به هم ریخته ؟	۶۳

۱۱. پنج نفر به دنبال هم	۶۷
۱۲. در جست و جوی دلیل بی آبی	۷۳
۱۳. کرکس پیره متوجه چیزی می شود	۷۹
۱۴. لاک پشت خال خالی به راه خود ادامه می دهد	۸۳
۱۵. لاک پشت خال خالی چه چیزی پیدا کرد	۸۹
۱۶. دریاچه ای در جنگل سبز	۹۳
۱۷. چه کسی این دریاچه را ساخته؟	۹۷
۱۸. پسر عموی لندهور جری موش آبی	۱۰۱
۱۹. روز پُرکار جری موش آبی	۱۰۷
۲۰. زحمات جری بر باد می رود	۱۱۱
۲۱. جری چهارچشمی مراقب اطراف است	۱۱۵
۲۲. پسرعمو پدی	۱۲۱
۲۳. بازگشت به خانه	۱۲۷
۲۴. پدی آن جا می ماند	۱۳۳

جری موش آبی می ترسد

جری لبه ی تخته سنگ بزرگ وسط آبگیر نشسته بود، پاشنه های پایش را به تخته سنگ می زد و سعی می کرد حرف های مادرش را به خاطر بیاورد. مادرش درباره ی پسر براون کشاورز و تله هایی که این طرف و آن طرف کار می گذاشت، کلی حرف زده بود. ولی جری به یک کلمه از حرف هایش گوش نداده بود و فکرش جای دیگری بود، چون خیال می کرد مادرش بی خودی برای هر چیزی دلواپس می شود.

جری سینه اش را سپر کرد و گفت: «ای بابا! من می تونم مواظب خودم باشم. از پسر کشاورز چه کاری برمی آد؟ اون حتی نمی تونه عمو موشه رو گول بزنه چه برسه به من. اگه بیاد همین اطراف آبگیر هم تله بذاره، باز من گول تله هاشو نمی خورم.»

جری ناگهان خنده اش گرفت، چون یاد روزی افتاد که به پسر کشاورز کلک زده بود و قلابش را کشیده بود، جوری که او فکر کرده بود یک قزل‌آلای بزرگ به قلاب افتاده. ولی وقتی قلاب را با هزار زحمت بیرون کشیده بود، دیده بود اثری از قزل‌آلا نیست. بعد جری به آرامی در آب فرو رفت و به سمت گنده‌ی درخت مورد علاقه اش شنا کرد.

در همان وقت، سروکله‌ی پیتر خرگوشه از کنار آبنگیر پیدا شد. پیتر فریاد زد: «سلام جری! دیشب پسر براون کشاورز را دیدم که با یک عالمه تله به این سمت می‌آمد... بهتره مواظب باشی.» جری با عصبانیت پاسخ داد: «برو پی کارت، پیتر خرگوشه! من حواسم جمع جمعه.»

پیتر اخمی کرد و به سوی دشت شبدرهای شیرین رفت. پیتر که رفت، بیلی سمور و بابی راکون پیدایشان شد که داشتند کنار نهر خروشان می‌دویدند. معلوم بود خبری شده. آن‌ها وقتی جری را دیدند، به سمت او دویدند و هر دو آن‌ها با هم شروع به صحبت کردند. معلوم شد آن‌ها هم پسر براون کشاورز و تله‌هایش را دیده‌اند.

بیلی که سمور سرد و گرم چشیده و باتجربه‌ای بود به جری گوشزد کرد که: «جری! حسابی مراقب خودت باش.» جری با بی‌خیالی پاسخ داد: «ای بابا! من بیدی نیستم که از

این بادها بلرزه. من رو از تله می ترسونین؟
 و به سمت ساحل شنا کرد. همان طور که شنا می کرد زیر لب
 می گفت: « اینارو باش، من رو از تله می ترسونن.»
 بعد پیش خودش فکر کرد حالا این تله که می گن چی چی
 هست که همه ازش می ترسند.

همان طور که داشت به ساحل مورد علاقه اش نزدیک می شد،
 ناگهان بویی به مشامش رسید. بو کشید و بو کشید. بوی خوبی
 می آمد. جری فهمید که بو از سمت کنده ی درخت می آید. با
 سرعت به ساحل رفت و به هر زحمتی بود خودش را از کنده
 بالا کشید.

آن بالا چند بار چشم هایش را مالید تا مطمئن شود درست
 می بیند. چند تگه هویج خوشمزه و آبدار، درست در برابر
 چشم هایش قرار داشت.

جری هیچ چیز را بیش تر از هویج دوست نداشت،
 به همین خاطر دست و پایش را گم کرد و بدون این که کمی فکر
 کند و ببیند چه کسی هویج ها را آن جا گذاشته است، خودش را
 به نزدیک ترین تگه ی هویج رساند و آن را خورد. بعد یک تگه ی
 دیگر را بلعید و از خوشحالی بالا و پایین پرید که ناگهان...

تَرَق!

چیزی دُم جری را گرفت. جری از جا پرید. دمش خیلی درد

گرفته بود و به نظر می‌آمد زخمی شده. جری چرخید و خودش را به این طرف و آن طرف کشید ولی آن چیز، دُم او را محکم گرفته بود و چون جری پشتش به آن بود، نمی‌توانست ببیند دمش به چی گیر کرده. جری که حسابی ترسیده بود دمش را کشید و کشید، جوری که نزدیک بود دمش کنده شود. او آن قدر دمش را کشید که بالاخره دمش از لای آن چیز بیرون آمد و جری با کله افتاد تو آب.

هنگامی که جری به خانه رسید، مادرش همان‌طور که داشت دم زخمی‌اش را می‌بست، با عصبانیت به او گفت: «مگه من این‌همه راجع به تله‌ها با تو صحبت نکردم؟»
جری که داشت گریه می‌کرد، ناگهان ساکت شد و پرسید: «تله؟ مگه اون‌ی که من رو گاز گرفت تله بود؟»
مادرش سری تکان داد.

جری دوباره زد زیر گریه و همان‌طور که هق‌هق می‌کرد، گفت: «ای وای! این بار هم پشتم بهش بود، ندیدمش. این جوری اگه دوباره یه تله ببینم، نمی‌فهمم اون تله است و می‌افتم توش!»